

زیرا جلا وطنی طویل وی در افغانستان با انعام وظیفه گورنری بمبئی (که باستثنای گورنر جنرالی شیرین ترین آلبوی بود که کمپنی هند شرقی تقدیم می کرد) عنقریب به پایان می رسید.

او دو نظر داشت قبل از اختتام اکتوبر کابل را ترک نماید و هر چیزیکه امنیت کشور را درین وقفه تهدید می کرد منجر به دگرگونی این پروگرام می شد، برنس زندگی بیکاری را بحیث نماینده مقیم در کابل می گذراند و مشتاقانه انتظار تصرف پست سفارت را می کشید و برای اولین مرتبه وجه مشترکی با مکناتن ساخت و بیکدیگر مکرراً اطمینان می دادند که همه احوال قرین خیریت است. فقط دو ماه پیشتر مکناتن به اوکلند نوشته و سفارش کرده بود که پنج کندک اضافی که دوی آن اروپائی باشد به افغانستان اعزام شود. در جواب آن نامه ترسناک نامه ای از کلکته مواصلت کرد که برعکس تقاضای تنقیص قشون را می نمود. مکناتن در چنین یک موقع نازک به تشویقات برنس گردن نهاد که عقیده داشت دورنمای احوال کشور مأمون است و نه تنها تقاضا برای اعزام قشون اضافی لغو شود بلکه قسمتی از قشون موجوده نیز با امنیت تام خارج ساخته شده می تواند. بنا برین قرار گذاشته شد که فرقه اول سپاه تحت قیادت سیل از طریق جلال آباد روانه هندوستان شود. لیدی سیل نوشت: «سفیر کوشش می کند خود را با این اطمینان که کشور در حال آرامش است فریب دهد، وظیفه و نقش سفیر مهم است مگر برای رفع جریان موجود به تنهایی جرئت ندارد.»

بنا بر آن درین احوال مکناتن بدبخت قیام مردم را بسیط جلوه داد. و آنرا با آرامی خاطر (غوغائیکه بر سر تنقیص معاشات شان براه انداخته

اند) تعریف نمود و علاوه کرد: «آنان به خاطر این اعمال شان به سختی منکوب خواهند شد» وی گفت: «کدام مخالفت آشکاری را احساس نمی‌کنم و امیدوارم که در ظرف ده روز آینده عازم بمبئی شوم. من مطمئنم که کشور بااستثنای مردم بین کابل و جلال آباد در حال آرامش خواهد بود و امیدوار هستم که کار کوبیدن آنها را اگر نتوانستم زود تر انجام دهم در سر راه خود عملی کنم»

(حقیقت چنان شد که مکناتن هیچگاه پای بران راه نگذاشت و بعوض اینکه مردم آن منطقه را بکوبد خودش کوبیده شد.) حمزه خان حاکم را، شاه شجاع از کابل فرستاد تا باغیان را وادار به انقیاد سابقه نماید اما حمزه خان خود در عقب تمام این عملیات قرار داشت تصمیم برین شد که اقدامات شدید تری اتخاذ شود، غند سیل که آماده بازگشت به هند بود اغتشاشیون را در سر راهش منکوب نماید و کلونل مانتیت با یک قطعه محافظ پیشا پیش فرستاده شد تا راه را پاک نماید. به مانتیت فوراً در حالیکه شب را در بُتخاک (اولین منزلگاه از کابل بر راه جلال آباد) منزل کرده بود حمله شد. مکناتن از روی غضب گفت: «این جسارت را ببینید که با چهار یا پنجصد نفر در کوتل خورد کابل که پانزده میل از مرکز فاصله ندارد موضع گرفته اند.»

در جنگی که مانتیت و بعداً قوای اصلی سیل در آن گیر آمد ظاهر شد که افغانها از مزایای زیادی برخوردارند. هرگاه توپخانه را بیکطرف بگذاریم افغانها نسبت به برتانویان و سپاهیان پیاده هندی که تفنگهای دهن پر آنها اکثر کهنه بود و میله های آنها را اگر کوچکترین صحت اصابت هم داشتند موربانه خورده بود و تیرشان بخطا می رفت بهتر مسلح

بودند لیوتنانت ایر واقعه می گوید: «آی را قصه می کند افغانهایی آنکه خود را عقب بکشند تفنگها مرتب بالای آنها شلیک می شد و جای تعجب بود که در یک فاصله کوتاه ده یا یازده یارد هیچکس کشته نشد و اگر کشته هم شد بسیار قلیل بود» تفنگهای افغانها بامیله های دراز نسبت به تفنگهای انگلیسی فاصله انداخت بعید و دقیقتر داشتند.

بعض آنها آنقدر سنگین می بود که بر مسندی گذاشته آتش می کردند و مرمی آن تا فاصله تقریباً نیم میل دور می افتاد. علاوه بر این افغانها زیرکانه می جنگیدند. قطار تنک سرخ پشها و یا مربع انگلیسی کاملاً در دیدرس دشمن قرار می گرفتند و دشمن از یک موقعیت بلندی به پائین آتش می نمود، آنها از پناهگاه های طبیعی استفاده می نمودند و تا زمانیکه آتش نمیکردند فکر نمی شد که حتی یک نفر هم در آنجا باشد زیرا در عقب صخره ها و سنگها پنهان می شدند و این صخره ها نه تنها پناهگاه آنها بلکه مسندی برای نشان گرفتن هم بود. آنها ندرتاً هدف خود را خطا می کردند و علاوه ازین چنان معلوم می شد که بالخاصه صاحب منصبان را هدف قرار می دهند. ایر تبصره کرد که: «پیاده نظام ما چه اروپائی و چه محلی شاید درس خوبی از افغانها همواره با دقت هدف گیری کرده به ندرت یک مرمی را بیهوده پرتاب می نمودند در حالیکه افراد ما بدون مقصد آتش می کردند بدون اینکه گاهی نشانه بگیرند».

تا کتیک دیگر افغانها که مورد توجه برتانویان واقع شد - با آنکه بفکر تقلید آن نبرآمدند - این بود که افراد خود را تازه نفس بمیدان جنگ می آوردند.

هر سوار یک نفر پیاده را در عقب خویش بر اسب می آورد وقتیکه

به نقطهء مطلوب می رسید او را از اسپ فرود می آورد تا آتش کند. مکناتن آنقدر تحت تأثیر واقع شد که در اخیر اکتوبر سفارش نمود یک قطعهء محلی برای محافظه گذرگاه ها استخدام شود. این پیشنهاد سه ماه بعد به لندن موصلت کرد امام ویلنگتون در حالیکه لقب افتخاری بارونت مکناتن را با از بی اطلاعی و با قصدی در نامه خود فرو گذاشت کرد نوشت: «آقای مکناتن کشف نموده است که قشون کمپنی بقدر کفایت فعال نیست و بقدر کفایت برای جنگهای افغانستان تسلیح نشده. بسیار امکان دارد که یک نفر افغان بر کوه های خود نسبت به یک نفر انگلیس یا یک نفر هندی چابک تر صعود نماید. ما در کشور های کوهستانی جنگیده ایم چنانچه در هندوستان و دکن و در شبه جزیره اسپانیا اما من هیچگاه نشنیده ام که قشون ما از نظر فعالیت و یا اسلحه در میدان مبارزه با یکی ازین قوه های محلی و کوهستان ها همسویه نباشد. مستر مکناتن باید حالا آموخته باشد که فتح کشورهای کوهستانی و در انقیاد نگهداشتن ساکنین آن تنها با صعود بر ارتفاعات و انداختن گلوله بر فاصله های دور نمی شود. اگر تمام یک کشور کوهستانی توسط یک تعداد کافی قشون اشغال و بخوبی اكمال و قادر به حفاظت خود باشد نباید یک افغان قادر باین باشد که در آن کوه ها بالا و پائین بتازد بلکه یک گربه و یک آهو نیز نباید باین کار قادر باشد جز اینکه زیر آتش آنهاستیکه آن کوه ها را اشغال نموده قرار بگیرد.

اینست طریق پیشبرد جنگ نه اینکه افغانها با آن تنگهای طویل شان استخدام شوند تا راه موصلات قشون برتانیه را حفاظت کند . . . این سودی نخواهد کرد که تفنگچیان افغان را جمع آوری کنیم آنها

را مزد بدهیم و تحت تعلیم و تربیه بگیریم بخاطر اینکه قشون برتانوی و مواصلات آنها را که قرار کشف مستر مکناتن بیشتر ازین قادر بدفاع از خود نیستند حمایه نماید.»

تذکر نیشدار ویلنگتون با این کنایه زیرکانه آغاز شده بود که: «ممکن نیست نامه مکناتن به سکرتری حکومت هند بدون توجه بوضع نا پایدار و خطیر اوضاع ما در آسیای مرکزی قرائت شود.» هنگامیکه دیوک این مطالب را نوشت نمیدانست که از قشون کابل قبلاً صرف یک نفر زنده مانده و مکناتن یکماه قبل مرده و پارچه های جسدش برسم ظفر برای نمایش در بازار بمعرض نمایش گذاشته شده است.

شاید این آخرین اندیشه هم از تحقیر دیوک نکاست که از روی تمسخر مکناتن را (جنتل مینیکه برای قیادت قشون استخدام شده) تعریف می کرد. با اینهم درین مورد بخصوص حقیقت آن است که سفیر حق بجانب بود و دیوک بخطا رفته بود. مکناتن درین زمینه از وقت خود جلو تر بود. یک نسل دیگر بعد از وی واقعاً برتانویان شکارچیان را به محافظان شکار توسط تأسیس اردوی تفنگداران خیبر و دیگر قطعات مشهور که امنیت را در سرحدات شمال غرب تأمین می کرد تبدیل کردند. همچنان واضح بود که ویلنگتون یک حقیقت را در نظر نگرفته بود که (جنتل مینیکه برای قیادت قشون استخدام شده بود) مکناتن نه بلکه الفنستون بود. مکناتن تنها در ساحه سیاسی و دیپلوماتیکی مسئولیت داشت و اگر او اظهار نظری راجع به مسایل عسکری نموده بود بیشتر بخاطر آن بود که نه سر قوماندان و نه نفر دومش شلتون می توانستند از عهده بر آیند. تجربه کاپیتان جارج براد فوت در آنوقت نشانه عمق جنبی

بود که اردو در آن غرق شده بود جارج براد فوت که سی و چار ساله - دارای موهای سرخ بود و عینک بچشم داشت و از جمله سه برادر کلاتر و پسر يك نفر راهب در کرکوال واقع در ارکینز بود - خورد ترین آنها جیمز در خزان گذشته در پروان دره کشته شده بود و ویلیم برادر دیگر شان عنقریب حیات خود را در افغانستان از دست می داد.

جارج خودش اولین دفعه در اخیر سال ۱۸۴۰ در صحنه افغانستان بحیث افسر متصدی قطعه محافظ زمانشاه (بادشاه نابینای سابق) و حرم بزرگ شاه شجاع و زمان شاه در وقت عودت شان بکابل ظاهر شد. قطعه محافظ که مخلوطی از قوای سیکه و گور که بود یاغی شد ولی آنها براد فوت را به حساب نگرفته بودند. هنگامیکه اولین نفر از گذاشتن اسلحه خود ابا ورزید براد فوت فوراً او را با ضربه قنذاق تفنگچه که بر سرش وارد کرد نقش زمین ساخت. نفر دوم نیز امر را نپذیرفت و براد فوت قنذاق تفنگچه اش را بسر او شکست و وقتیکه نفر مذکور می خواست از تفنگ خود کاریگیرد او را با تفنگچه دومیش زد.

او یکی از سر کردگان این بغاوت را جابجا پنجصد شلاق زد. مکتزی تمجید کنان گفت: «نتیجه این اقدام فوق العاده بود.» این افسر جوان خشن دو صد نفر هندوستانی که هسته يك كندك نقب زن و سرنگ پران را تشکیل می داد با خود آورده بود و حاضراً این كندك را داخل لشکر شاه شجاع ساخته بود. در استخدام افراد محلی از طرف يك نفر افغان زیرك به اسم گل شاه که بزودی بنام (قاتل) مشهور گشت - زیرا يك مرتبه او از استخدام افراد يك قریه بعلت اینكه سه نفر آنها را کشته و خونبهای آنها را نپرداخته بود انکار ورزیده بود -

رهنمائی می شد. آن قاتل به ابراد فوت مشوره داده بود که اشخاص معزز و دارا را استخدام نکند بلکه اشخاص پست ، فاسد ، بیخانمان و بدون را که کدام ملجای دیگر مانند آنهاثیکه با حضرت داؤد در غار ادولام پیوسته بودند نداشته باشد استخدام نماید. نتیجه آن بقراریکه هاویلاک نوشت: «یکی از ریجیمنتهای فوق العاده که در میدان جنگ حاضر ساخته شد.» بود و براد فوت خودش با تبختر نوشت که: «قطعه نقب ساز من ششصد نفر است: ۳۰۰ هندوستانی شجاع ، ۲۰۰ گورکه شجاع تر ، ۱۰۰ افغان قهرمان.» این افراد از جان گذشته و سرکش که قطعه نقب زن و سرنگپران شاه شجاع را تشکیل داده بودند به همه وظایف سنگر کنی و عملیات محاصره مؤظف می شدند و تشویق می گردیدند که قطعه برق آسا باشند . براد فوت دسپلین آهنینی را قائم کرده بود و خطاهای آنها را بشدت تنبیه می نمود که بنظر بسیاریا بی رحمی معلوم می شد . در عین حال او در مقابل خواهش های معقول آنها مانند پدری بود و در مقابل افراد فدائی ریجمنت آن صاحب منصب جوان و آتشین مزاج خود را بسرحد زیادی دوست داشتند برای دخول در قطعه او آنقدر داو طلب موجود بود که او نامزد را تنها بقسم امتحانی قبول می کرد و آنها را شخصاً دو قعرانش دشمن رهنمایی می کرد و کوچکترین تزلزل و کناره گیری ازلق تأثیر قاطع بالای شمول آنها داشت. (رجوع شود به مکتزی).

دواکتوبر ۱۸۴۱ براد فوت از بریکدیرانکویتیل که اکنون قوماندان کل قوای شاه شجاع بود نامه ای حاصل کرد بوی هدایت داده بود که صد نفر از قهب پرانها تحت قیادت خودش قوای مانعیت را که بحیث پیشدارغمت سیل به هند عازم بود همراهی نماید . براد فوت گفت: «این

برنس بی پروا وی را (یک متظاهر حرفوی می داند) این اوامر خیلی گنگ است . علی الخصوص که او می خواست بداند آیا مانعی سد راه این مارش است و چه ساز و برگی از قبیل کلند ، و بیل و تیر را قطعه نقب زن او باخود بر دارد . سوال این اطلاعات او را اولاً نزد مانتیت کشانید و مانتیت بسادگی جواب داد که وی به براد فوت نمی تواند امری بدهد ، زیرا خودش کدام امری دریافت ننموده است و حتی به او گفته نشده که براد او را همراهی می کند ولی دوستانه اظهار کرد که از همراهی براد فوت خورسند خواهد بود تا جائیکه به اصدار اوامر تعلق دارد براد می توانست به الفنبستون ، مکناتن و یا دیگری مراجعه نماید . مگر مانتیت خودش فکر چنین کاری را نداشت .

او سفیر و اعضای او را خوب می شناخت و از خطرات چنین مأموریتی آگاه بود ولی می گفت اینجا عادت مشوره کردن نیست . مانتیت به تلخی از سرگردانی افسران و قشون سخن گفت و علاوه کرد که در صورت امکان محض به منظور کریدت سفیر قشون را رخصت می کنند و در صورت ناکامی سیاستهایش مسئولیت آنها به گردن آنها می اندازد . پس از مرخصی از نزد مانتیت براد فوت به لفتننت ایر که متصدی ذخایر لوازم بود اطلاع داد که سامان مورد ضرورت او را تهیه نماید . همچنان براد فوت بعضی از افرادش را در بازار نزد صنعت کاران و پیشه وران فرستاد تا آنچه را اداره لوازم نمی تواند ، تهیه کند ، پس از اتخاذ چنین ترتیبات از روی احتیاط عاقلانه شخصاً نزد جنرال الفنبستون رفت و در آنجا بود که یک سلسله مصاحبات عجیب (که اگر توضیحات شرح خود براد فوت را بدست نمیداشتیم کاملاً باور نکردنی بود) رخ داد .

این مصاحبات دورنمای بسیار دقیقی از جنبشهایی که عنقریب قشون برتانوی کابل را به تباہی کامل سوق می داد بدست می دهد .

براد فوت که جنرال را بسیار مریض یافته بود . می نویسد: «ولی وی مرا با همان بشاشت و مهربانی همیشگی اش پذیرفت و با اصرار از جا برخاست و او را تا اتاق ملاقات هنگام رفتن کمک نمودند.

این کار نیم ساعت وقت گرفت و برآستی او را آنقدر خسته ساخت که من از آمدن خود نزد او پیشیمان شدم. «الفنستون با معذرت بیان نمود که راجع به ماهیت این لشکر کشی بی معلومات است و تنها از طرف مکناتن امری گرفته که مانتیت را با یک تعداد نفر اعزام دارد. در اینکه این ترتیبات بخاطر احتیاط و یا خصومت می باشد، هیچ نمیداند.

الفنستون فی المجلس موافقت کرد که باید به براد فوت اطلاعاتی که خواهان است داده شود ولی او گفت که خودش کدام امری بوی داده نمی تواند و آرزو ندارد و یرا نزد سفیر در موضوعی که ترتیب آنرا خودش می دهد رجعت دهد با آنکه مشکل بود که او بتواند ترتیب کارها را بدهد چون وی اعتراف کرد که کاملاً از اوضاع بی خبر است. پس از گفت و شنید مزید او نامه ای به براد فوت به عنوان مکناتن داد و درین نامه از وی التماس کرده بود تا به سخنان فوت گوش بدهد این جا اولین مذاکره براد فوت با الفنستون خاتمه می یابد و وی با نامه ای که حاصل داشته بود نزد مکناتن می رود.

سفیر ناراضی معلوم می شود و گفت جنرال توقع دارد که آینده را پیش بینی کنند. چطور او پیش گویی کرده می تواند که جنگی رخ می دهد یا نه، و در اخیر از براد فوت خواهش کرد تا تمام منویات خود را به

جنرال بگوید و هر آنچه او پیشنهاد نماید وی منظور خواهد نمود.
 بنا بر آن براد فوت دوباره نزد الفنستون با نامه ای از مکناتن رفت
 که جنرال آنرا بلند خواند. این نامه بصورت تحریک آمیز استهزای سوال
 پیش بینی آینده را دارا بود و علاوه شده بود که سفیر مکناتن قطعاً گفته
 نمی تواند که جنگی در بین واقع خواهد شد یا نه؟ الفنستون با خواندن این
 نامه بسیار متأثر و متهیج شده بود و با اوقات تلخی شکایت نمود که تمام
 صلاحیت از او سلب شده و از او کار یک محرر را می گیرند. براد فوت
 که او را بسیار ضعیف و متهیج یافته بود موضوع بحث را تغییر داد و
 بزودی اجازه مرخصی گرفت. ولی دوباره احضار شد و الفنستون با
 شجاعت گفت که از جائیکه براد فوت بدسترس او گذاشته شده از وظیفه
 شانه خالی نخواهد کرد.

بنا بر آن از براد فوت خواهش نمود تا دلایل خود را برای حاصل
 کردن سامان و ذخایر مورد نظر تکرار نماید زیرا، جنرال تا بحال از ماهیت
 و کیفیت وظیفه ای که باید انجام شود بی خبر بوده است. براد فوت دلایل
 خود را دوباره بیان نمود و همه آنرا روی کاغذ نوشت.

اما پس از همه این سخنان دلیرانه جواب الفنستون مانند سابق این
 بود که براد فوت را دوباره نزد مکناتن ارسال دارد.

در ملاقات دوم براد فوت سفیر اظهار داشت که الفنستون شخص
 نارامیست و یگانه شخصی که می تواند اطلاعات مطلوب را بدهد
 کاپیتان مکریکور افسر سیاسی آن منطقه است و تا زمانیکه او برنگشته
 است هیچ کاری شده نمی تواند. بنا بر آن براد فوت به قرارگاه الفنستون
 برگشت و به انتظار اطلاعات مکریکور که قرار بود مواصلت نماید

نشست. او برای بار سوم نزد مکناتن رفت و او را (مثل اینکه واضحاً بعثت کدام چیزی نارام است) یافت. اطلاعات سفیر می رساند که قوه ای باید جانب تیزین ارسال شود. اما قرار است که دشمن آنجا را تخلیه کند. تا جائیکه به قلعه های آنها ربط می گیرد آن قلعه ها قوت ندارند. براد فوت فوراً گفت که این اطلاعات گنگ بی فایده است، مناقشه گرمی با مکناتن رخداد. مکناتن با عصبیت و تحقیر راجع به دشمن سخن گفت: «غلزائی های شرقی بز دل ترین افغانها هستند (یک نظریه احمقانه ای که او و برنس داشتند) و تا جائیکه بمن (براد فوت) و قطعه استحکام من تعلق داشت بیست نفر باکلند کفایت می کرد. این یک مارش مصنون تا جلال آباد خواهد بود و تنها کاری که ما باید بکنیم برداشتن سنگها از زیر عراده توپهاست» براد فوت فوراً پرسید که آیا این همه امر سفیر است؟ مکناتن گفت نه خیر این تنها نظریه شخصی من است که بنا به خواهش براد فوت و الفنستون اظهار داشته ام و جنرال مسئول است که تصمیم بگیرد با چه قوه استحکام و سامان حرکت نماید.

براد فوت برای چهارمین بار نزد الفنستون برگشت و جنرال را دستپاچه و مبهوت یافت.

درین مرحله کاپیتان گرانسر یاور الفنستون نیز داخل شد که بعدها برای براد فوت معلوم شد که مشاور مضر جنرال بدبخت در مشکلات بعدی بود. الفنستون نظر گرانت را خواست و گرانت با بی تهنیتی که براد فوت را متعجب ساخت جواب داد: سر یاور (پس از دشنام دادن به سفیر به جنرال، با تبختر و بی احترامی با من که بیگانه بودم، از روی اهانت سخن گفت) و مشاهده تأثیر آن بالای جنرال که بی هنوز سعی می کرد

تنها او را آرام نماید، درد آور بود. او به جنرال مشوره داد که هیچ چیزی به مکناتن و من و قطعه استحکام نگوید و گفت که مانتیت دارای افراد کافی است و ضرورت به قطعه استحکام و سامان آلات ندارد. بالاخره خبری را گرفت و بجانب پنجره رفت و دیگر سخنی در موضوع به جنرال نگفت و اظهار داشت: «شما بهتر می دانید؟»

پس از دیدن اینگونه احترام اعضاء به الفنستون، براد فوت برای مرتبه چهارم نزد مکناتن فرستاده شد. سفیر تکرار با بیقراری اظهار داشت که او نظریه اش را داده است و اینکه الفنستون مسئول امر می باشد. رقتیکه براد فوت دوباره اشاره کرد که امکان دارد غلزائیهای شرقی دشمن سرسختی باشند، مکناتن اختیارش را از دست داد و گفت: «اگر براد فوت ترسیده است که مارش مانتیت شاید باعث حمله ای شود وجود او بکار نیست اشخاص دیگری وجود دارند که این وظیفه را انجام دهند.» براد فوت فوراً از جایش برخاست و گفت: «حاضر نیست به چنین سخنان گوش بدهد» خود را برسم تعظیم خم نمود و خارج شد.

مکنان بسیار خشمگین می نمود با آنکه کمی پشیمان بود ولی چیزی نگفت. ولی هنگامیکه براد فوت می خواست اسپش را سوار شود او بیرون بر آمد و دستش را با مهربانی آشکار دراز نمود اگرچه هنوز آشفته بود.

برای آخرین بار براد فوت نزد الفنستون برگشت در حالیکه او در بستر افتاده و بسیار خسته بود.

اما جنرال او را در پهلوی بستر خویش نگهداشت و گفت که چطور از دست مکناتن از ابتداء رنج کشیده است. بالاخره الفنستون با تعجیل

هراس آلود گفتم: «در صورتیکه کدام چیزی واقع شود و در صورتیکه شما عازم شوید، به لحاظ خدا معبرها را بزودی پاک نمائید. تا من بتوانم از آنجا عبور نمایم. زیرا در صورتیکه واقعه ای رخ دهد من مساعد برای آن نیستم، جسماً و روحاً از کار رفته ام و من به لارد اوکلند هم گفته ام (الفنستون این نصیحت را دو یا سه بار تکرار کرد) و از روی یاس علاوه نمود که وی بسیار شك دارد که دیگر وطنش را ببیند و لو اگر قادر به عبور هم شود.» براد فوت مرخص شد و احساس کرد که امید بسیار کمی برای موفقیت يك قوه نظامی که توسط يك جنرال با چنین حالت روحی و علالت جسمی فرماندهی شود وجود دارد.

«مساعد برای آن نیستم جسماً و روحاً از کار رفته ام.»

این فریاد قلبی الفنستون بیچاره به براد فوت بود. لارد الفنستون به خویشاوند قریب خود در نامه ای که سه ماه قبل نوشته بود به تفصیل زیاد تحریر کرده بود:

الفنستون عزیزم!

از وقتی که به اینجا آمده ام تقریباً پیوسته بیمارم و این حالت مانع نوشتن من بشما شده است. من بتاريخ سی اپریل باینجا مواصلت کردم و در همان روز مبتلا به تب شدم و از آن پس رنج نقرس آنرا دنبال نمود که تا بیست و چهار می مرا در بستر انداخت و وقتی که برای چهارده روز از بستر برخاستم دوباره بتاريخ شش جون بیمار شدم و مثل گذشته نقرس روماتیزم آنرا تعقیب نمود که از آن بیحد متوالیا در بستر بوده ام، و امید کمی بهبود داشتم امروز حالم از سه ماه پیش بدتر است. بند دست راست من آنقدر درد دارد که آنرا حرکت داده نمی توانم (نامه با خطوط کج و

سجوج با دست چپ نوشته شده بود) . . . حاضراً درد در بند دست، زانو و پاشنه پا دارم و اگر کمیته صحی امر نماید برای سبکدوشی خود به لارد اوکلند درخواست خواهم داد . . . اقامت من برای خدمت دولت بیهوده و برای خودم خسته کننده است.

مدتها بعد اوکلند به التماس آن شخص علیل گوش داد و بوی گفت که شاید او با مکناتن به هند برگردد در حالیکه به نات امر شده است تا از قندهار قیادت را بدست گیرد. هرگاه این امر چند هفته و شاید چند روز زودتر می رسید همه چیز اصلاح می شد، زیرا مکنزی و براد فوت جداً عقیده داشتند که باوجود موقعیت ناقص چهارونی گاه تنها یک جنرال برای قیادت می بود هیچ بدبختی برای شان در کابل رخ نمیداد. ولی ستاره نحس بریتانویها طلوع کرده و خیلی دیر شده بود و پیش از آنکه نات یا ائفنستون جنبشی نمایند طوفان آغاز شده بود.

مانتیت که سیل نیز با او پیوسته بود - هنوز سعی داشت تا معبرهای بین کابل و جلال آباد را مفتوح نماید و حاضراً اطلاعات به مرکز رسیده بود که آنها به شدت با غلزائیها در منطقه خورد کابل مشغول نبردند.

قشون به خوبی جنگیده و روی همرفته بر دشمن برتری حاصل کرده اند. جارج لارنس آنها تماشای شجاعت عساکر اروپائی و محلی را که در صعود بالای قللیکه تا آنوقت غیر قابل تسخیر می نمود و به تعقیب دشمن از آنجا رقابت می کردند بسیار دلچسپ و هیجان آور یافته بود. ایلجاریهای خشن براد فوت که واقعاً ملجاء تمام امیدها و زحمات او بودند تقریباً ضربه هر عملیات مهم را متحمل شدند. در هر حمله آنها پشتاز و

در هر عقب نشینی آنها آخري بودند.

باین هم تلفات بسیار سنگین بود. در جمله اشخاصیکه مجروح شده و جراحتش خیلی شدید بود خود جنرال سیل بود که باین ترتیب سابقه و محبوبیت خود را حفظ نمود. هنگامیکه پای جنرال با گلوله کسر برداشت یکی از همراهان وی اظهار داشت: «نمیتوانم از تمجید خونسردی سیل سانسورده خود داری نمایم» او رویش را به طرف من برگشتاند و گفت: «وید من زخم خوردم» ولی در پشت اسپش باقی ماند و جنگجویان را هدایت می کرد تا اینکه از اثر ضیاع خون مجبوراً قیادت را به دنی سپرد. لیوتنانت مین زخم بسیاری بدی بسر خود برداشت و قسمتی از مغزش را از دست داد. گلوله دو پارچه شد یک پارچه آن به مغزش داخل شد و پارچه دیگر در زیر پوست تا قسمت عقبی سرش پیش رفت. وی بطور عجیبی شفا یافت و بعدها به لارنس گفت که واضحاً سخنان او را شنیده بود که گفت: مرد بیچاره کار تو تمام شده است آنهائیکه در عقب نشینی تاکتیکی زخمی شدند از بین رفتند.

سنگین ترین تلفات در یک حمله شبانه بر اردوگاه انگلیس رخداد. عقیده عمومی این بود که در این حمله قطعه سوار شاه شجاع کمک کرد که غلزائیها ایشان را بداخل خطوط دفاعی راه دادند مکناتن از راپور رسمی که مانتیت درین باره بوی فرستاد بسیار خشمگین بود. او نوشت هرگاه مانتیت دلیل قاطعی بر علیه نفری مذکور داشت او باید بی درنگ همه آنها را اعدام می نمود. هرگاه اتهام او تنها بر سؤ ظن استوار است او بسیار نابخردانه و بسیار غیر عادلانه عمل کرده است. این نتیجه گیری بسیار سهل و بسیار معمول است که هر بدبختی که بالای ما واقع شود

بگردن متحدان افغانی خود بیندازیم ولی مکناتن تنها کسی بود که راجع به این واقعه شبه داشت.

محرابه اکتوبر برآستی به قسمیکه براد فوت گفت بیش از آنچه توقع می رفت جدی بود با این هم بریتانویها موفقیت های کافی بدست آورده بودند تا آنکه مکریکور افسر سیاسی که به غند سیل ملحق ساخته شده بود مساعدت نموده مذاکره را آغاز نماید. مکریکور رؤسای غلزائی را به متارکه ای که ثمره آن بسیار بیهوده ثابت شد و دارد زیرا اصطلاح (قرارداد) بمشکل به هیچ یک موفقتنامه ای با افغانها نمی تواند بکار رود (کلمات ایر) مکناتن عقیده داشت «ما به خوبی از یک تباهی نجات یافتیم زیرا بطور یقین قادر به مقابله با این کوه نشینان و تفنگهای دهن پر آنها نیستیم» با این هم موفقیت مذاکرات مکریکور یک بدبختی بود. این موافقتنامه غند سیل را قادر ساخت که از راه کشوده گذشته مارش خود را به جانب هندوستان دوام بدهد. بعداً در موقع قیام کابل و بی درنگ بسته شدن دوباره معبرهای شرقی سیل در جانب نادرست کارزار قرار داشت و قشون کابل بطور مؤثر از امید باز شدن راه و نجات و تقویه بکلی محروم شد.

مکناتن در آنوقت خود را به این قانع ساخت که قیام غلزائی یک سرکشی منفرد بود و عقیده داشت که قبایل مختلف افغان قدرت همکاری با هم را ندارند و بنا بر آن جداگانه با هر یک آنها معامله خواهد شد.

نامبرده با خرسندی نوشت: «پرنسیپ پیش آمد با این خانه بدوشان اینست که چون یکی آنها از پای در آمد دیگرش قد علم می کند و خوشبختی درینست که وضع بدین قرار است.»

دیگران چندان مانند او متیقن نبودند ستارت تعداد زیاد کارگران محلی را در شعبه خدمات عامه اش استخدام کرده بود. وی توسط افراد ارتباطی افغانیش مکرراً اخطار داده شده بود که توطئه وسیعی رویدست می باشد. ایلدرد پاتنجر که حاضراً افسر سیاسی در کوهستان در شمال کابل بود اطلاع می داد که در آن منطقه هر ساعت (اخبار مربوط به پیشرفت یک دسیسه وسیع آورده می شود) پاتنجر بعدها نتیجه گرفت که غلزائیها، کوهستانیها و درانی ها از شروع سپتامبر باین طرف با هم دست را یکی کرده اند ولی هنگامیکه غلزائیها در اکتوبر قیام کردند کوهستانیها آرام باقی ماندند و برنس و مکناتن باین عقیده رسیدند که پاتنجر (که چنین اطلاع داده بود) شخص آشوب طلب است.

با این هم برای آنانی که چشم بینا داشتند شواهد کافی وجود داشت که غلزائیها بداخل دروازه ها دوستانی دارند. افسرهائی که وظیفه پاسداری را در غند سیل داشتند اطلاع داده بودند که آنها واضحاً مشاهده کردند که دشمن شان به طرف کابل حرکت کرد و این ثابت می ساخت که رؤسای کابل با آنها همدستند ولی مشاوران و مبصران سیاسی این راپورها را «یک اشتباه محض» می خواندند.

عصر شبیکه حمله بالای مانتیت صورت گرفت دسته های بزرگ مستخدمین مسلح شخصیت های بزرگ کابل دیده شدند که از شهر جانب صحنه معاریه می تلختند و در اوایل ساعات صبح روز دیگر بر می گشتند. آشکار بود که آنها شب چه می کردند ولی پیش از پیش قوماندان های بریتانوی یکنوع فلج خبری بنظر می رسیدند و باوجودی که این سواران متخاصم دو بلر از قلب اردوگاه بریتانوی در سیاه سنگ عبور می

کردند یکبار هم واقع نشد که شلتون از آنها سوال نماید از کجا می آید تا چه رسد که آنها را بازداشت نماید.

درین زمان افسران و افراد بریتانوی آشکارا در کابل توهین می شدند حتی توسط دکانداران و تمام فعالیت مردم متوجه موفقیت منتظره در تباهی انگلیسها بود کاپیتان والر توسط تفنگچه در یک سوء قصد زخمی شد داکتر میتگاف را اگر سرعت اسپش نجات نمی داد، پارچه پارچه می شد.

یکنفر سپاهی در راه عام، در حالی پیدا شد که گلوی او قطع شده بود. هنگامیکه بنا بر علتی شلتون از مؤظف ساختن پهره محافظ معمول شب بالایی خطوط توپخانه سوار ابا ورزید یک نفر افغان به آهستگی داخل خیمه ها شد و یک نفر عسکر را در خواب با تفنگچه زده فرار کرد. اشخاص با استفاده از تاریکی شب خود را بیکی از پهره داران رسانیده و وی را در پاسگاهش بقتل رسانیدند.

درین واقعه اخیر هیچ شبهه در تشخیص هویت قاتلان وجود نداشت زیرا پهره دار نزدیک بیک خانه نیکه به دسته ای از پارسایان فقیر تعلق داشت به گلوله زده شده بود و روز دیگر کمریند و لباس های او را در آنجا یافتند. حتی الفنستون با خشمگینی سفارش کرده بود که رئیس آنها در ملاء عام بدار آویخته شود ولی مکناتن فکر کرد که اینکار از سیاست بسیار بدور خواهد بود. چند ماه بعد سرنوشت به سراغ این مرد وقتی آمد که برای گدائی به جلال آباد می رفت و از بدقسمتی کچکول گدائیش راه به پراویت کولینز از قطعه ۱۳ پیاده خفیف پیش کرد. (پراویت کولینز یکنفر آیرلندی دارای شجاعت فوق العاده ولی خود شخص بسیار هرزه

بود) کولینز که دریافت چیز آشنائی نزد فقیر موجود است ناگهان کند او را از روی شانه اش بیک طرف زد و بالای شانه ای او نشان آن پهره داریکه چندین ماه قبل تر به قتل رسیده بود آشکار شد. آن ایرلندی بودن درك از پشت گردن آن مرد گرفت و سرش را در حوض آب فرو برد و تا آنوقت نگهداشت که جانش بر آمد. اندك شورش رخداد ولی محافظان احضار شدند. علت آن وجود جسد غرق شده فقیر بود. میجر وید از محافظان پرسید: «چگونه این واقعه رخداد» آنها با خونسردی جواب دادند: «ما چیزی ندیدیم»

در اکتوبر گذشته هنگامیکه براد فوت سامان استحکام را به آهنگران کابل فرمایش داد در اول صنعت گران ترشرو از قبول هر نوع فرمایش فرنگیان آبا ورزیدند و اظهار می داشتند که فوق العاده سرگرم ساختن اسلحه اند. این جواب ایشان برگه دیگری بدست می داد که چه چیز واقع شدنی بود؟ ولی برنس از روی خوشبینی حدس زد که اسلحه برای قبایل کوچی که عنقریب بهاجرت سالانه می پردازند ساخته می شود.

مقصد اصلی آنها بزودی ظاهر می گشت. براد فوت شخصی نبود که واهیات آهنگران کابل را بپذیرد. وی بالای هر متمرّد يك نفر از آن یلجاری های خشن خود را مقرر نمود تا اینکه سهمیه معین شده با بی میلی تکمیل گردید. همین اسلحه و آلات در آینده وسیله نجات قشله جلال آباد گردید.

حقیقت این بود که در نیمه اکتوبر ۱۸۴۱ خوانین ناحیه کابل در اثر قطع معاشات مستمری شان به ستیز آمد و بالاخره تصمیم خویش را

گرفتند و دریافتند وقت استعمال کاردهای دراز فرا رسیده است. قیادت را عبدالله خان یکی از ملاکان اچکزایی از وادی پشین بدست گرفت. در مورد سختگیری او افواهایی نیز شهرت یافته بود. سر دسته دیگر امین الله خان که نظر به هوشمندی، دلاوری و زیرکیش بحیث مقتدر ترین افغان با نفوذ قد علم نموده بود. با آنکه او درین وقت شخص سالخورده مفلوج و تقریباً از گفتار مانده بود هنوز قدرتی بشمار میرفت که روی آن باید حساب می شد زیرا تمام وادی لوگر به اختیارش بود و می توانست ده هزار مرد جنگی را وارد میدان نماید. تا وقتی که او نقابش را از چهره نبرداشته بود گمان می رفت که او یکی از طرفداران سرسخت شاه شجاع است.

این دو خان به مقصد بهره برداری خبری و بین خوانین کابل پخش نمودند که مکناتن نیت نهانی دارد که آنها را دستگیر کرده بحیث اسیر به لندن اعزام دارد. همچنان آنها سندی به اسم شاه شجاع جعل کردند که در آن از تمام افغانهای ای صالح تقاضا شده بود که قیام نمایند و فرنگیها را از دم تیغ بکشند. به زودی افغانهای سلحشور در یک حالت خشم و نفرت در آمدند، ولی خوانین هنوز هم خود را آنقدر قوی نمیدیدند که به حمله علیه چهاونی دست بزنند و لو که اینکار عمل ساده ای معلوم می شد. شکار آسانتری بدسترس آنها قرار داشت. در خود شهر کابل الکساندر برنس نماینده مقیم بریتانیه تقریباً بصورت مجرد و بلا دفاع زندگی می کرد. امین الله سالخورده به قیام کنندگان گفت: «که هر کاریکه ما انجام می دهیم به برنس معلوم می شود بنا بر آن نصیحت من بشما اینست که جرئت کنید و وقت را از دست ندهید پیش از آنکه او از نقشه ما آگاهی

یابد بر خانه این کافر حمله ببرید. « عبدالله فوراً به آن پیشنهاد موافقت کرد. وی توهینی دیده بود که باید انتقام آنرا می گرفت زیرا برنس ویرا در توطئه شورش غلزائیها گرفتار کرده و تهدید کرده بود که گوشه‌های او را خواهد برید. سرنوشت نماینده مقیم معین شد.

اقامتگاه نماینده در کابل مرکب از يك عمارت بزرگ با حویلی وسیع در نفس شهر کابل بود، دو نفر افسر دیگر بریتانوی در همان کوچه منزل داشتند. کاپیتان وار برتن که با يك برادرزاده (یا خواهرزاده) دوست محمد خان ازدواج کرده بود قوماندهان توپخانه شاه شجاع بود و نیز کاپیتان جانسن خزانه دار قشون شاه شجاع علاوه برین خانه جانسن جایزه داشت که پیش از تنفر افغانها علیه انگلیسها و ریختن خون برنس برای حرص آنها جالب بود. زیرا خزانه دار این کار را از نظر شخص خود مشکل یافته بود که مبالغ نقدی معاشات قشون شاه شجاع را در چهارونی نگهدارد و از مکناتن اجازه خواسته بود که آن پولها در خانه خودش انتقال یابد. مکناتن با خوشرونی خوب داده بود که کاپیتان جانسن هر طوریکه میلش باشد پولهای خود را نگهدارد) و حالا او در جوار اقامتگاه نمایندگی که توسط يك قطعه محافظ سپاهی ها محافظت می شد آسوده بود و این طعمه وسیله اغوای خوبی برای مردم بشمار می رفت.

برنس در اقامتگاهش بطوریکه خود او تعریف کرده بود (در يك موقعیت غیر قابل وصف قرار داشت) وظیفه او در زندگی ظاهراً این بود که معاش هنگفتی در هر ماه بگیرد و مشوره بدهد که هیچگاه مورد قبول واقع نشد. او بیکی از برادرانش در وطن نوشت که: «من یکی از معاش خواران بزرگ و بیکار هستم و کمتر از ۳۵۰۰ روپیه در هرماه بحیث

نماینده مقیم در کابل معاش ندارم بگفته حقوق داناها تنها وظیفه ام مشوره دادن است که آنهم يك مشوره گنگ است، منظورم از آن اینست که من مشوره روی کاغذ می دهم ولی تطبیق آن بعهدہ من نیست. « راجع به دعوتہای صبحانہ و شام و ذخایر شرابہای عالی او قبلاً قدری صحبت شدہ است. او نوشته بود: (من زندگی خوشی را می گذرانم و اگر فریبی و خوش اندامی دلیل صحت باشد من ہردوی آن را صاحبم.) درین وقت برادرش لیوتنانت چارلس برنس (چارلی کوچک) کہ وی را مخصوص خدمت در ہندوستان انتخاب کردہ بود و معاون ولیم برادر جارج براد فوت با وی اقامت داشت.

برنس مشتاقانہ انتظار آن را می کشید کہ آیا وی بعوض مکناتن بحیث سفیر انتخاب می شود یا نہ.

او در خاطراتش صبح ۳۱ اکتوبر ۱۸۴۱ نوشت: «آہ، این روز برای من چہ سرنوشتی در بر خواهد داشت. من حدس می زنم کہ یا از من چیزی می سازد و یا بضرر من تمام می شود.

پیش از غروب آفتاب من خواہم دانست کہ آیا بہ اروپا برگردم یا بعوض مکناتن منصوب شوم؟» ولی غروب آفتاب و اخبار متعلق بہ آن هنوز نرسیدہ بود. اول نومبر شفق زد و برنس در خاطراتش نوشت: «من از تمجید خستہ شدہ ام و فکر می کنم بمرور زمان از انتقاد بیزار خواہم شد.» این آخرین یاد داشت او بود دیگر تمجید و انتقادی وجود نخواہد داشت کہ او را درین دنیا بہ تشویق بیاندازد.

هیچ چیز در کابل برای مدت طولانی مخفی نمی ماند. تا شام اول نومبر خدمتگاران افغانی برنس بوی اخطار دادند کہ توطنہ علیہ جان او

سر دست است و بوی سفارش کردند که برای حفظ جان خود به چهاونی نقل مکان نماید. تمام شب نظیر این هوشداریها توسط افغانها دوست به اقامتگاه آورده می شد. عکس العمل برنس متضاد بود. در یکی از نامه های واپسین بیان داشته بود که وی یک شخصیت برجسته است و بطور قطع اولین قربانی در شورش خواهد بود. ولی او از وظیفه اش دست نخواهد کشید با آنکه به هشدارهایش توجه نشده بود. در شب اول نومبر هنگامیکه سکرتر هندوی وی اطلاع داد که توطئه در حال وقوع است او از کرسی خود برخاست آهی کشید و گفت او هیچ نمی داند ولی وقت آن فرا رسید، که ما این کشور را ترک نمائیم. با این هم در همان شب که آخرین ملاقات او با مکناتن بود سر ویلیم را نسبت عزیمتش تبریک گفت که در چنین یک زمان آرامی مطلق عزیمت می نماید او یکبار دیگر نوکران بیقرار خود را اطمینان داد که چون خودش آسیبی به افغانها نرسانده پس چرا آنها بوی آسیب برسانند.

پیش از دمیدن صبح دوم نوامبر عثمان خان وزیر شاه شجاع شخصاً آمد تا برنس را وادار سازد که به چهاونی پناه ببرد برنس باز هم این پیشنهاد را رد نمود. جانسن خزانه دار یعنی همسایه وی بعدها نوشت که سر الکساندر به پیشنهاد ترک منزلش ریشخند زد زیرا او هر نوع امید فرو نشانیدن اغتشاش داشت و گذاشت هر بدبختی که هست بیاید. وی خیلی مطمئن بود که نه سفیر و نه جنرال اجازه خواهد داد و در حالیکه نامبرده بخدمت مردم مشغول است و تا وقتی که شش هزار نفر در دومیلی او قرار دارد قربانی شود. ولی حتی اگر برنس فکر پناه بردن به چهاونی داشت خیلی برای او دیر شده بود. هنگام سپیده دم دوم نوامبر دسته قاتلان

عبدالله خان بدروازہ ہای اقامتگاہ رسیدند.

در اوایل تعداد آنها از سی نفر تجاوز نمیکرد ولی خبر بزودی پخش شد و تعداد آنها تقویہ گردید. کاپیتان جانسن گفت غارت خزانہ من و اموال شخصی من و سر الکساندر وسوسہ بزرگی بود چنان کہ اگر سہ صد نفر از طرف صبح کفایت می کرد شورش را آرام نماید پس از ظہر سہ ہزار نفر ہم کفایت نمیکرد. ہرنس بزبان چرب خود اعتماد داشت کہ می تواند شورش را آرام سازد و در آغاز بہ پھرہ داران اقامتگاہ اجازہ نمیداد بروی شورشیان آتش کنند.

وی توانست پیغامی بہ چہاونی ارسال نماید و مکناتن را ہوشدار داد کہ اقامتگاہ تحت محاصرہ است و درخواست ارسال قشونی نمود، ولی چندین ساعت بکار بود تا قشونی بہ آنجا برسد و در عین حال جمعیت شورشیان دقیقہ بدقیقہ بزرگتر، جدی تر و عصبانی تر می شد. ہرنس در حالیکہ برادرش و براد فوٹ در پهلوی او در بالکون ایستادہ بود سعی داشت بہ شورشیان سخن گوید ولی چنان معلوم می شد کہ او بہ رمہ ای از شیران سخن می گوید تنها چیزیکہ او در پایان مشاہدہ کرد موجی از چہرہ ہای کینہ جو و خشمگین و آنچه شنید نعرہ ہایی برای ریختاندن خون انگلیسہا بود. آواز فیرہای تفنگ بلند شد و بالاخرہ افسران از بالای بالکون و محافظان از منزل زیرین شروع بہ آتش نمودند. براد فوٹ شش نفر افغان را پیش از آنکہ گلولہ قلب او را بشکافد کشت. در آن روز یک سال تمام از مرگ برادرش در پروان درہ می گذشت.

درین لمحہ جمعیت راہ خود را بہ باغ اقامتگاہ کشودند و طبل ہا را آتش زدند کہ خشمگیرانہ شعلہ ور شدہ بودند. ہرنس در مقابل جان

خودش و برادرش مبالغ هنگفت پول پیشنهاد نمود. به او با نعره های خشمگین جواب داده شد و او را برای فرود آمدن به باغ فرو می خواندند. درینوقت شخص مرموزی در بالکونی بوی پیوست و آن يك نفر مسلمان کشمیری بود که بهر ترتیبی بشود توانسته بود داخل منزلش شود. این شخص سوگند یاد کرد که هرگاه او و برادرش از آتش کردن بر جمعیت دست کشیده و به باغ پائین شوند آنها را به نقطه امن رهنمائی خواهد نمود. از آنجائیکه حالا آشکار بود کمک بموقع از چهارونی رسیده نمی تواند هر دو برادر لباسهای محلی پوشیدند و رهنمای خود را پائین جانب باغ تعقیب نمودند. ولی پیش از آنکه چند قدمی از منزل بر دارند آن کشمیری با آواز جهر صدا کرد: «ببینید رفقا این الکساندر برنس است» يك دقیقه وقت جمعیت را نگرفت که بحیات دو قربانی شان خاتمه بدهند. نائب شریف یکی از سالخوردهگان شهر که شبهای بسیارخوشی را با برنس گذرانیده بود بعدها پارچه های جسد او را جمع و پیش از صبحدم دفن نمود.

حالا جمعیت گلوی آن عده از محافظین اقامتگاه را که هنوز زنده بودند قطع می کردند و به جمع غنیمت خود اقامتگاه پرداخته سپس با شادمانی به خانه کاپیتان جانسن در جوار آن هجوم بردند. درینجا نیز مانند اقامتگاه سپاهیان محافظ یکنفر صوبدار و بیست و هشت نفر خاصه داران بدون فکر گریز و با تسلیم تا آخرین نفر جنگیدند.

این منزل براستی غنی بود هفده هزار پوند سترلینگ دارائی حکومت و بقیمت ده هزار روپیه دارائی شخصی خزانه دار بدست آمد علاوه شورشیان اوراق سوابق سه ساله دفتر را نیز حریق کردند و جانسن گفت:

«این اوراق متضمن حسابات يك مليون پوند سترلنگ باتصفیه شده بود.»

جمعیت که به هیجان آمده بودند از آن پس نعره زنان به شهر هجوم بردند. اما يك تعداد شورشیان و بیشتر اتباع مقید به قانون از همین حالا از فکر آنچه واقع شده و به نتیجه انتقام این پیش آمد که یقیناً با مارش عساکر منظم از چهارونی اجراء می شد به هراس افتاده بودند. در حالیکه نظرهای مضطرب بسمت چهارونی دوخته شده بود افواه منتشر شد که قشون از چهارونی خارج می شود تا اینکه بصورت باور نکردنی فهمیده شد که آنها هیچگاه نمی آیند. نماینده مقیم بریتانیه، برادرش و معاون او بقتل رسیدند، يك قطعه سپاهیان محافظ تا آخرین نفرش از دم تیغ کشیده شدند خزانه غارت شد و در فاصله دو میلی شش هزار عسکر قشون اشغالی دست روی دست در محل خود باقی ماندند. در حوالی ساعت هفت صبح همان روز وقتیکه جارج لارنس که در عملیات باز کردن معبرهای شرقی به فرقه عسکری سیل کمک نموده و دوباره به چهارونی برگشته بود يك نفر قاصد سراسیمه داخل شد و خبر داد که دکانها بسته شده و کوچه های کابل پر از اشخاص مسلح بوده و اقامتگاه در محاصره می باشد. لارنس به عجله برای دادن اطلاع به مکناتن رفت و وی را پیش از پیش مشغول کنفرانس با الفنستون یافت. با آنها یاور الفنستون میجر تین و دو نفر از افسران شعبه اش کاپیتان گرانت بی ادب و کاپیتان بیلو وجود داشتند.

آنها نامه برنس و درخواست کمک فوری بوی را مورد مذاکره قرار داده بودند. از لارنس نظریه خواسته شد و وی بدن تردد پیشنهاد نمود که

يك كندك بلا درنگ مستقیماً از چهاوني به اقامتگاه اعزام شود و بعد از آن قطعات قوی به مقصد گرفتاری سرکردگان (عبدالله خان و امین الله خان) ارسال گردد. این پیشنهاد بدون تأمل بحیث دیوانگی محض و در تحت شرایط موجود کاملاً غیر ضروری رد گردیده در حالیکه کنفرانس به مذاکراتش دوام می داد به لارنس امر شد که به بالاحصار برود. در بین راه لارنس از طرف يك افغان مورد حمله قرار گرفت. حمله آور با خشم زیاد در حالیکه شمشیر را به دو دستش گرفته بود بطرف لارنس حمله آور شد و لارنس چویدستی خود را بطرف او پرتاب نمود و شمشیرش را از غلاف کشیده و پیش از آنکه بجانب قصر بتازد آن شخص را از خود راند. در بالاحصار، لارنس شاه شجاع را در حالی یافت که از نارحتی زیاد بالا و پائین قدم می زد و فریاد زد که: (من همیشه به مکلاتن صاحب «مکلاتن» می گفتم نصیحت مرا بشنود و نشنید و اینک آنچه رسیدنی بود رسید). این سخن واضحاً اشاره به درخواست عاجل شاه شجاع از سفیر برای دادن اجازه جهت گرفتاری و اعدام يك تعداد رؤسای غیر قابل اطمینان بود پیش از آنکه آنها قادر به وارد کردن ضربه شوند. در حال حاضر واضح می گردید که برای پیروی از چنین خط مشی دلایل بسیار موجود بود. در چهاوني نه الفنستون و نه همکارانش می توانستند کدام پلانی را پیشنهاد کنند و این کار را به مکلاتن گذاشته بودند سفیر ب فکر شلتون که با يك قوه کم در تپه های سیاه سنگ قرار داشت افتاد و نامبرده مشغول ترتیب شکایت رسمی خود به الفنستون بود نسبت اینکه وی در اردوگاه موقتی زندگی می کند در حالیکه بحیث نفر دوم منازلی را که سیل تخلیه نموده باید به او داده شود. خانم سیل که هنرز در آنجا

زندگی می کرد و منتظر حرکت به هندوستان با الفنتون و مکناتن بود از عجله بی مورد شلتون خیلی ناراضی بود و به تندی گفته بود: «تا زمانیکه وظیفه شلتون ایجاب وی را در سیاه سنگ می نماید او کاری در قرارگاه سپاه ندارد».

مکناتن حالا پیشنهاد نمود که قسمتی از قوای شلتون به چهارونی انتقال یابد و خودش قوای باقی مانده را به بالاحصار ببرد.

افواه شورش در شهر قبلاً به شلتون رسیده بود در حالیکه بین ساعت نه و ده ظهر امر الفنتون را برای مارش بطرف بالاحصار دریافت نمود متعاقب آن فوری امری دیگر بوی رسید که بجای خود استوار بماند زیرا شاه شجاع به آن مخالفت نموده بود. شلتون با ناقراری جواب داد: «هرگاه قیامی در شهر رخ داده باشد موقع يك دقیقه بلا تصمیمی نیست» و به الفنتون سفارش نمود تا بلا درنگ تصمیم بگیرد راجع به اینکه وی (شلتون) چه کاری نماید. جواب الفنتون مواصلت نمود که فوراً به جانب بالاحصار حرکت نماید و هدایات بعدی را از کاپیتان لارنس دریافت دارد. این امر نیز فوراً بواسطه امر دیگری فسخ شد این بار امر از طرف لارنس بود و بوی می گفت که بجای خود باقی بماند و منتظر هدایات دیگری باشد. درینجا شلتون آشکارا عصبانی شده بود و ستارت داماد لیدی سیل را فرستاد تا ببیند حقیقتاً در بالاحصار چه واقع شده است. ولی در همان دقیق لارنس به سیاه سنگ رسید و این پیغام را آورد که شلتون فوراً به بالا حصار مارش کند. شلتون در نظر لارنس بیچاره شده بود و نمی دانست چطور عمل نماید و علایم ناتوانی در چهره او معلوم می شد. لارنس که شلتون را به حیث يك شخص ناراضی از موقعیتش يك بدبین

بزرگ و مشتاق باز گشت به هند شناخته بود همواره بدگمان بود که در موقع خطر شلتون آدم بیکاره ای خواهد بود چنانچه پیش آمد شلتون درین غایله لارنس را متحیر ساخت. نامبرده از لارنس سوال نمود که وی چه کند؟ لارنس جواب داد: «بلا درنگ داخل شهر شوید» شلتون به تنهایی از روی سرزنش جواب داد که: «قوای من کافی نیست و تو خود نمیدانی که در کدام کوچه آتش شعله ور است» لارنس پاسخ داد که: «شما نظریه مرا خواستید و من هم نظریه خود را به شما گفتم. اگر من صلاحیت می داشتم اینکار را می کردم». این مشاجره هنگامی حل شد که شلتون با سه کمپنی قطعه ۵۴ پیاده محلی، قطعه نمبر ۶ پیاده شاه شجاع چهار عراده توپ و یکدسته از قطعه نمبر ۴۴ ملکه بدون مقابل شدن با کدام مقاومت بطرف بالاحصار مارش نمود. و در موقع مواصلتش به بالاحصار از پرسش شاه شجاع که (کی ترا اینجا فرستاده و برای چه اینجا آمده ای؟) زیاد تر خشمگین شد. او سوال شاه شجاع را غلط فهمید. سوال شاه شجاع این بود که چرا قشون دست بکار نشد و در نظر لارنس (شاه شجاع عمیقاً آزرده بود و حق هم داشت که آنها هیچ کاری نکردند).

در چهار و نی اکنون افواه بی سرو ته پخش می شد. گفته می شد که برنس برای مشوره نزد وزیر رفته و به استثنای یک گلوله که در پای وی رسیده دیگر نجات یافته است. همچنان گفته می شد که شاه شجاع به مکتب تن پیغام فرستاده است که (برنس بکلی صحت دارد) اما چند ساعت بعد اعتراف نمود که هیچ اطلاع از اتفاقات اقا متگناه ندارد افسران دیگر بر تانوی و جود داشتند که در شهر زندگی می کردند و حیات شان در خطر بود مانند تریور قوماندان محافظین شاه شجاع که با

همسر و هفت اولادش در يك برج شهر بودند . افواه تاریکی راجع به سر نوشت خانواده تریو و انتشار یافته بود . یکی از این افواه این بود که تنها تریو و خانم و يك طفلش نجات یافته اند در حالیکه شش طفل دیگر به قتل رسیده اند .

افواه دیگر این بود که تمام خانواده تریو و با ستشني خودش از بین رفته اند .

در صورتیکه تمام خانواده اش توانسته بودند خود را به چهاونی برسانند در حالیکه آنها در حرکت بودند بکنفر خانم تریو و را با شمشیر زد اما يك سپاهی هندی که در پهلویش حرکت می کرد دستش را به مقابل ضربه شمشیر حمله آور دراز نمود ، شمشیر دست او را قطع کرد ولی آن سپاهی در حالیکه خون از بازوانش جریان داشت با خانم تریو و راه رفت تا به چهاونی رسیدند . در جمله همه افواه که مرتب پخش می شد ، يك چیز بصورت محقق معلوم بود که مرتب از شهر کابل گلوله باری صورت می گیرد و توپهای شاه شجاع از بالا حصار به جواب شان می پردازد . تنها کسیکه درین طلوع صبح نوامبر اقدام فزری و مستقیم به جهت نجات برنس نمود خود شاه شجاع بود . وی فوراً به یکی از کندان های خود امر نموده تا تحت رهبری شخص صدر اعظمش به شهر رفته و آشوب را سر کوب نماید . قشون وی بارو حیه و صف نا پذیر بشهر ریختند ولی بزودی در خم وپنج کوچه های تنگ کابل با توپهایی خود بگرفتاری افتادند .

آنها بر اثر فیر های شدید که از بالای بامها و دروازه ها صورت می گرفت توقف کردند و دیری نگذشت که توپهای خود را ترك و به صورت غیر

منظم بطرف بالا حصار عزمیت نمودند قوای شلتون به موقع از سیاه سنگ رسید تا عقب نشینی آنها جبران و توپهای ترك شده را دوباره به دست بیاورد .

جارج لارنس که قبل از شلتون به بالا حصار می راند در بین راه توسط یکنفر مورد حمله قرار گرفت که غضب و تنفر زیاد در مقابل فرنگیها دندانهایش را بهم می سائید و توسط شمشیر ضربتی حواله وی نمود لارنس اسپش را مهمیز زد و از خطر جست و خانم سیل با رضایت یادداشت کرد که حمله توسط يك نفر عسکر با گلوله ای انتقام گرفته شد . لارنس از بین يك قطار مرمیهای تقریبا پنجاه نفر حمله او را ن گریخت و سلامت به حضور شاه شجاع رسید .

مذاکره او با شاه شجاع ناگهان و بصورت دراماتیک با ظهور هولناك لیفتنانت ستارت در آستانه در در حالیکه خون از بدن ستارت فوران می زد خود را می کشاند مختل شد . وی فقط در مدخل تالار تشریفات توسط يك نفر افغان مورد حمله قرار گرفت يك شخص جوان و آراسته چندین بار با کارد به روی و شانه و پهلوش زده بود . با آنکه زخمهایش در نظر هولناك می نمود ولی کشنده نبود و لارنس او را دوباره به چهاونی برگرداند .

تا زمانیکه او به بستر رسانیده شد خون لخته شد و زخمهای چهره او بزبان واعصاب گلویش تاثیر وارد کرد . بنا بران نمیتوانست چیزی را فرو برد و نه پارای آنرا داشت که شمرده سخن گوید . با تطبیق پیاپی پارچه های مرطوب گرم بالا خره همسرش توانست دهن او را از خونهای منجمد شده پاک کند و دیر بوقت شب همسر و مادر همسرش (لیدی سیل)

از شنیدن يك كلمه سخن آهسته او (قدری بهتر) بی اندازه خوش شدند .
باین ترتیب ستارت زنده ماند تا روز دیگر بمیرد .

درینوقت قوای شلتون به بالا حصار رسید و شاه شجاع را در يك حالت فوق العاده هیجان در یافت وشجاعانه اظهار داشت که اگر تافردا صبح شورش خاتمه نیابد او کابل را به خاکستر مبدل خواهد ساخت . لیدی سیل اظهار داشت : « بدون شك يك کار ساده است زیرا خانه ها دارای بامهای هموار واز گل ساخته شده اند ... با انداخت گلوله های توپ شما می توانید آنها را به آتش بکشانید . وچون هر يك از این خانه ها توسط چوب پوشیده شده اند به آسانی آتش می گیرند تا اینکه سقفها فرو ریزد و گل و خاک از سرایت حریق به عمارات مجاور جلو گیری می نماید . »

بلا شك از نگاه شاه شجاع وبهمین گونه از نگاه لیدی سیل وضع عجیبی بود که قشون در اول مرحله برای فرونشاندن اوضاع به شهر فرستاده نشد بلکه چنان معلوم می شد که دست سر دست آرام نشسته و اوضاع را تماشا کنند . لیدی سیل شکي در علت آن نداشت وضع بیحالی و امنیت تخیلی آنها بیکه در چهارونی بودند نتیجه اختلاف نظرهای لارد اوکلند که منویات مستقل و طمانیت خاطر وی دائر بر حکمفرمائی امنیت در افغانستان بود در حقیقت به گور نمت هاوس کلکنه اطلاع داده شده بود که افغانهای متعرد مانند شهریان لندن مطیع هستند بنا بر آن چرا به حال اضطرار باشیم . فلذا وظیفتهاً چنان معلوم می شود که ما چشمهای خود را در مقابل سر نوشت محتمله ببندیم .

شاه شجاع بیرحمانه اظهار داشت که اگر ضارب ستارت را میرا خور که در خانه وی متحصن شده فوراً تسلیم ننماید خود میرا خور بدار

آویخته خواهد شد. ولی بیچاره در باطن از خوف می لرزید زیرا قبلاً احساس کرده بود که انگلیسها ازین کشور خارج می شوند و وی را تنها به سرنوشتش می گذارند و هم می دانست که سرنوشتش چه خواهد بود.

هنگامیکه شلتون به بالا حصار رسید شجاع از فرط پریشانی برای مسرت افسران بریتانوی طنطنه معمول خود را بیک طرف گذاشت و آنها را برای صرف شام دعوت نمود.

مهمانان او که با همان سر و وضع عادی بودند این دعوت را با خلق تنگی فوق العاده قبول کردند زیرا افراد و افسران غیر از آنچه برتن ایشان بود لباس دیگری برای دعوت شاهانه نداشتند.

در وقت صرف شام شاه شجاع با تأثر برای محبوب ساختن خود سعی می نمود و مشتاقانه نظریات مهمانان خود را مطالبه می کرد باخاصه بقول لیدی سیل: «کسیکه رفتار او در وقت اضطرار فوق العاده رقت انگیز و کودگانه بود نه سخنی داشت که بگوید و نه نظریه ای که تقدیم دارد.»

لیدی سیل پنهان نمیکنند که این شخص دارای وضع رقت انگیز و طفلانه در حقیقت شلتون بود.

در عین حال بریتانویها در چهارونی روز دوم توامبر را بیهوده به مباحثه می گذشتاندند. الفنتون با آنکه سفیر چند صد یارد از او فاصله نداشت مراوداتش را تحریری با وی انجام می داد و پیش از پیش نامه رقت انگیز بیچارگی که نشانه احوال جنرال درین قراین بود بوضاحت آشکار شد او نوشت:

«عزیزم سر ویلیم!»

پس از آنکه مرا ترك كردید من راجع باینکه فردا چه خواهد شد فکر می کردم. اگر شلتون فردا تقویه شود راه خود را به طرف دروازه لاهوری باز خواهد نمود و ما هم از اینطرف به جانب دروازه لاهوری فشار آورده با آنها یکجا خواهیم شد ولی اگر اینکار انجام یابد چه سودی خواهیم برد. گفتید نزدیک خانه پرنس سنگر بگیرند - این کار چه سودی دارد. . . . اگر به شهر حمله کنیم معلوم است که باید دوباره برگردیم و راجع باینکه شهر را آتش بزنیم من بیم دارم که نظر به ساختمان شهر این کار مطلقاً غیر ممکن است. از نظریات الفنستون معلوم می شود که ابتکاری نزدش موجود نیست ما باید ببینیم که فردا چطور خواهد شد. «
در خاتمه با بیچارگی می نویسد:

«و بعد از آن فکر کنید که چه باید بشود.»

هنگام شب قطعه شماره ۳۷ پیاده محلی از خورد کابل (واقع شرق بتخاک) فرا خوانده شد. آن قطعه طور منظم از طریق تپه های سیاه سنگ مارش کرد و در قوای انگلیس تقویه ای بعمل آورد.

الفنستون تصمیم با اقدام کرد مگر آن اقدام خیلی ناچیز و بی موقع بود. تنها سه (دسته) پیاده با دو توپ از توپخانه سواری مامور پیش قدمی جانب دروازه لاهوری کابل بدون کدام هدف معین گردید قوماندان این تعرض با درک مقاومت و فزاینده مردم بزودی امر عقب نشینی عاجل را داد. در اثر نتیجه مستقیم ناکامی برتانوی ها در مقابله با اغتشاش در ساعات اول قیام هزاران نفر به قیام کنندگان پیوسته بودند.

موهن لال منشی پرنس چنین یادداشت کرده است: «به مجردیکه قتل سر الکساندر پرنس با اطلاع قراء نزدیک کابل رسید روز دیگر هزاران

نفر زیر بیرق شورشیان گرد آمدند.»

تا چاشت سوم نومبر بقول مکناتن «راه بین چهاونی و شهر به مشکل قابل عبور بود.»

صبح همان روز مکناتن با لوازم خانه اش از محوطه سفارت به چهاونی (که آن هم خیلی دیر به حال مدافعه قرار داده شده بود) نقل مکان کرد. عریان بودن محل اکنون کاملاً نمایان شده بود زیرا قشون برتانوی افغانستان (قشون اندوس) بطور هولناک با قلت توپخانه نگهداشته شده بود و از جمله چند توپ معدود يك تعداد آن قبلاً با فرقه عسکری سیل رفته بود و تعداد دیگر آن در بالا حصار بود لیفتنانت آیر ملتفت شد که برای دفاع از محیط پهناور چهاونی - محض شش عراده ها توپ نه پونده آهنی چهار عراده ویتزر و سه عراده هاوان های پنج و نیم انچ (که جمله سیزده عراده شود) در اختیار دارد.

بدتر از همه - تنها افراد توپچی که میسر بود تا این سلاح فقیر را بکار بیندازند هشتاد نفر پنجابیهای قشون شاه شجاع بود که (بطور ناقص تعلیم فن توپچی را حاصل کرده بودند و در وفاداری آنها شك موجود نبود.

یگانه قدم مثبتی که در سوم نوامبر برداشته شد تقویه مدافعین قلعه کمیساریت (دپوها و انبارخانه ها) با هشتاد خورد ضابط محافظ بود که چهار صد یارد از چهاونی فاصله داشت. قیادت این دسته به انساین وارن از قطعه شماره پنج پیاده محلی واگذار شده بود که يك شخص خونسرد مصمم و کم حرف بود و معمولاً با يك جوره سنگ نوع تیگر که بدنبال او روان می بودند گشت و گذار می نمود بین این قطعه و

چهاوني برج كوچك ديگر وجود داشت كه به قلعه محمد شريف مشهور بود. الفنستون با تردد پيشنهاد كرد كه از اين قلعه نيز شايد مدافعه شود. ولي مكناتن اظهار داشت كه اين كار از سياست بدور است. و جنرال بيش ازين بر موضوع اصرار نورزید ۲۴ ساعت بعد تر اين قلعه بدست افغانها افتاد كه از طريق باغها و درخت زارهاي بين آن و چهاوني، حمله كرده بودند. شورشيان علي العجاله كميساري (انبار خانه) را به محاصره كشيده بودند. وارن اطلاع داد كه اگر انبار خانه تقويه نشود وي ناچار خواهد شد كه آن را تسليم نمايد. در اثر آن الفنستون دو كمپني قطعه ۴۴ ملكه را براي تقويه وارن مامور كرد و به قواي ۴۴ ملكه به حيث الترتيف اجازه داد قلعه را كه تمام ذخاير ما يحتاج قشون در بين آن بود و به منزله كليد چهاوني به شمار مي رفت بجهت كمك به وارن تمامي ذخاير را با امنيت تخليه نمايد اين عمليات بزودي به ناکامي منجر شد. قوماندان هر دو كمپني با گلوله كشته شدند و عساکر در اثر آتش شديد افغان ها كه از قلعه محمد شريف آغاز مي شد به عقب رانده شدند. بعد از ظهر كوشش ثاني بعمل آمد تا وارن را توسط قطعه سواري نجات دهند ولي آنها نيز مانند قطعات پياده به عقب زده شدند. زيرا از تيركشهاي قلعه محمد شريف از هر درخت باغ شاه و از پناه هر جنگل و ساختمان مجاهدان افغان بدون خطا كردن نشان بر قشون متعرض آتش مي ريختند.

كاپيتان «بايد» افسر متصدي كميساري از استماع اينكه جنرال بفر تخليه قلعه كميساري با واگذاشتن تمام ذخاير آن مي باشد بحيرت افتاده بود. ليدي سيل نيز به اهميت حياتي اين پست ملتفت شده بود. نامبرده در يادداشت هاي سوم نوامبر خويش نوشت: (ما تنها براي سه روز

در چهارونی ذخیره داریم و اگر در اثر عدم توجه مرد احمق سالخورده، قلعه کمیساری به اشغال در آید نه تنها ما تمام آذوقه خود را از دست می دهیم بلکه ارتباط ما با شهر نیز قطع خواهد شد... هیچ اقدام نظامی برای کوبیدن اغتشاش صورت نگرفت حتی برای حفاظت تنها وسیله زنده ماندن ما (انبارها و گدامها) در حال محاصره بود.

شاه شجاع سفیر و جنرال توسط این شورش ناگهانی مطلقاً فلج شده معلوم می شوند.

کاپیتان باید بسیار سعی می ورزید تا جنرال را متقاعد به ضرورت حفظ قلعه کمیساری بنماید و جنرال که همواره حاضر بشنیدن نظریه بود و بعضاً آن را قبول می نمود وعده تقویه را داد. تا فرا رسیدن شب هیچ قدمی منظور تطبیق این وعده برداشته نشد و کاپیتان باید حالا بمعیت جانسن خزانه دار بر می گشتند.

تا ضرورت حیاتی نگهداشتن قلعه را بر جنرال تاکید نمایند الفنستون که موقتاً متقاعد شده بود امری به وارن صادر نمود تا رمق آخر از قلعه مدافعه نماید. مباحثه در مرکز ارکان حرب همه شب جریان داشت.

مکاتن و دیگران طرفداری از اقدام فوری می نمودند ولی الفنستون هنوز در عذاب بلا تصمیمی و تردد بود نظریات همه را از که تامه طلب می کرد حتی از افسران کوچک می خواست نظریات شان را بگویند. نامبرده لیر را به اطاق مخصوصش برد و مشتاقانه پرسید که وی چه کار را انجام دهد و می گفت که او اندیشه چنین يك ضایعات، هولناك جانی را تحمل کرده نمی تواند. میجر تین و کاپیتان گرانت بعداً بداخل خوانده شدند، ولی آشکار بود که مجلس به جایی نمی رسید زیرا جنرال، عادت

گریز از يك موضوع بوضع دیگر داشت و امکان نداشت توجه او را در يك موضوع مناقشه برای يك وقت طولانی ثابت نگهداشت. بالاخره ایر پیشنهاده کرد که باید با نظریات لیفتنانت ستارت که شدیداً زخمی شده بود رهنمایی شود و الفنتون باشتیاق زیاد این فکر را پذیرفت زیرا او را از مسئولیت فارغ می کرد... باین ترتیب تمام شب در بی تصمیمی و تردد ضایع شد.

آنچه بدست آمد این بود که جنرال يك مخالفت غیر قابل تغییر بمقابل عملیات شب داشت و حاضر بود نظیر چنین عملیات و ناکامی آن را در یورپ بیان دارد. مکتزی خاطر نشان می سازد: (امتحان باور نکردنی حوصله يك شخص است، تا به چنین داستانها، در چنین يك حالت اضطرار، که هر دقیقه آن ارزش بیکران دارد گوش دهد. هیچ یکی نمی توانست قصه ظریفی بگوید و خوشبختانه او همیشه يك قصه برای ما آماده داشت حتی در احوال فوق العاده نامناسب و بی موقع.

بالاخره نظریات شروع به قوام نمود اینکه بحیث يك ضرورت اولیه برای نات قلمه-کمیساری باید اولاً دشمن (مجاهدین) از برج محمد شریف رانده شود. در حالیکه این نظریه مورد مباحثه مزید قرار داشت. پیغام دیگر از وارن رسید که اکنون دشمن (مجاهدین) زیر دیوارهای قلعه کمیساری را نقب گذاری کرده است و سپاهیان پرتاتوی از فراز قلعه در حال فرارند و بجانب چهاونی می گریزند. و اگر کمک فوری نرسد وی ناچار به ترك موضع خود خواهد شد. در جواب بوی دوباره اطمینان داده شد که قوای کمکی منتها تا ساعت دوی صبح بوی خواهد رسید. اجرای وظیفه مشکل زیادی ایجاد نمی کرد زیرا يك قطعه کشاف «سکوت» که

برای کشفیات قلعه محمد شریف ارسال شده بود با این اطلاع مراجعت نموده بودند که در حدود بیست نفر افغان بیرون قلعه نشسته و مشغول کشیدن چلم و گفتگو هستند و قوای مدافع در داخل قلعه اندک می نماید. طور احتیاط یک قطعه کشف دیگر برای تحقیق اطلاع اولی فرستاده شد که در نتیجه آن اطلاع را تأیید کرد.

باین ترتیب یکی دو دیگر در مباحثه ضایع شد. بالاخره امر شد که یک قطعه آماده شود تا بساعت چهار سپیده دم یعنی دو ساعت بعد تر از موعد آخری که برای نجات وارن وعده داده شده بود حرکت نماید ولی حتی ازین ببعد نیز قشون آماده نبود و خورشید پیش از آنکه آنها آماده حرکت شوند طلوع کرد. اما درین لحظه وارن که از رسیدن قوای کمکی نومید شده بود آنچه از مدافعین او باقی مانده بود بدوش گرفته به چهاونی آمدند. وارن در مقابل امر پر طمطراق معاون ضابط جنرال که دلایل خود را تحریری نسبت تخلیه موضعش بدهد، با خشونت جواب داد که وی این دلایل را در محکمه استنطاق خواهد گفت که خودش تقاضای تدویر آثرا برای واری امور خواهد کرد. ولی صلاح دیده نشد که به این درخواست وارن رسیدگی بعمل آید، حالا به از دست رفتن ذخایر قلعه کمیساری ضایعه تدارکات احتیاطی و عوضی یعنی مقدار زیاد غله و آذوقه که توسط کاپیتان جانسن برای قشون شاه شجاع جمع آوری شده بود افزوده شد. این دیپو اصلاً باید در داخل بالاحصار جا داده می شد ولی شاه شجاع، طبق معمول به اینکار مخالفت کرده بود و بنا بر آن در قلعه بی به خارج شهر انتقال داده شده بود. این قلعه توسط یک قطعه مدافع تحت قیادت کولین مکئزی محافظه می شد وزیر ستان او یعنی

بیست نفر سپاهی هندی پیاده شاه شجاع ، پنجاه نفر قوای استحکام براد فوت و نود نفر تفنگچی افغان.

بامداد دوم نوامبر از مشاهده منظره يك شخص برهنه که از ضربات دو جرح عمیق شمشیر در فرق سر و پنج گلوله در بازو و بدنش بود تکان خورد. معلوم شد که شخص مذکور یکی از عساکر بود که با پیغامی از طرف مکناتن به تریور رفته ولی از طرف شورشیان (مجاهدین) باز داشت شده بود. مکنزی نوشت این واقعه دلیل قوی بود راجع به اینکه وضع از چه قرار است. من فوراً امر کردم همه دروازه ها را محافظت کنند و دیگر چیزها . هنوز دقیقه ای سپری نشده بود که مکنزی خود را تحت حمله شدید صدها نفر از شورشیان یافت ، برای دو روز مدافعین مکنزی مقاومت کردند.

تفنگچیهای مکنزی بدون احساس کدام ناتوانی از آتش کردن بسر هموطنان شان از مبارزه و وقفه های آن لذت می بردند هر گاهیکه تفنگچیها (قشون استعماری یکتعداد اشخاص شرور و بی سر و پا را مانند لژیون خارجی فرانسوی به حیث تفنگداران اجیر نموده بودند و آنها را بر علیه قیامهای ملی و سرکوبی ملیون بکار می بردند ، مترجم) برای پنج دقیقه فرصت می یافتند تا با کشیدن چلم دم خود را تازه نمایند یکی از آنها یکنوع کیتار خشن را که به نغمه های رزمی شباهت می رساند بصدا در می آورد خیلی عجیب بگوش می آمد. صوبدار تفنگداران به مراتب تظاهر کرده بود که به تحرکات دشمن (مجاهدین) تن می دهد تا آنها را فریب دهد و بعداً جواب خود را بشکل گلوله به آنها می داد. در تمام این اوقات مکنزی چشم براه کمک از چهارونی بود ولی او بیهوده

انتظار سر نیزه های درخشانده را از لای درختان می کشید. مهمات جبهه خانه او تقریباً به اتمام رسید و بدون جبهه خانه چیزی از دست او بر آمده نمی توانست. حسن خان به مکنزی گفت: «فکر می کنم ما وظیفه خود را انجام داده ایم هرگاه شما فکر می کنید که مردن ما درینجا ضرور است ما خواهیم مرد ولی من فکر می کنم هر چه از دستمان بر آمده می توانست کردیم.» مکنزی این نظر معقول را پذیرفت. او امر یک حمله را داد و دسته مدافعین او که در آن بجز از خودش ینکنفر اروپائی دیگر نبود یک جنگ عقب نشینی بطرف چهارونی نمودند. بعدها جارج براد فوت نوشت: «مکنزی برای دو روز جنگید و بعد از آن راه خود را بجانب قوه بزرگ قطع کرد زیرا معلوم شده قوه بزرگ نتوانسته بود راه خود را بطرف او قطع نماید وی با خود تمام افرادش و عده بی از زنان و کودکانرا بطور مصون آورد. (عملی قهرمانانه که هیچگاه صورت نگرفته بود) البته بعد از آن آنده زنان و اطفال بدبخت یا تباہ شدند و یا به غلامی رفتند.»

بنا بر آن در ظرف سه روز، برتانویها تقریباً همه ذخایر خود را از دست دادند. خطرناکتر از تهدید گرسنگی که در حقیقت بزودی بوسیله مساعی جدی افسران کمیساری چاره جوئی شد تأثیر معنوی برملا شدن ابلهی انگلیسها بود. منظره توده ویران قلعه کمیساری در حالیکه قشون برتانوی با تأثر از ویرای دیوارهای چهارونی به آن نگاه می کردند کفایت می کرد تزلزل زیادی در افکارشان ایجاد نماید. این صحنه بنظر کاپیتان جانسن درین روز مانند لانه مورچه های بزرگ بود و هزاران افغان پائین و بالا هجوم آورده بودند و هر یک آن آنچه را می توانست ببرد می برد افراد